

## نگارش به مثابه سلوک

### جلسه ۴۵ . تجرد روح

#### آقای محمد حسین قدوسی ۱۶ آذر ۹۵

تمرین امروز تفاوتش با تجربه های قبلی اینه که یه مقدار واقعیه یعنی اولاً از تجربه های واقعی شروع شده نه از چیزهای خیالی و تجربه هایی بوده که برای افراد رخ داده و بعضی برای خودم و شما هم وقتی وارد این تجربه میشید میدونید تا حدی واقعیت است هر چند که خیال هم واقعیت است اما این بیش از اون واقعی است در واقع نتیجه سه تجربه قبلی رو باید بتونید در این تمرین پیدا کنید و کما بیش هم راه حل های عملی برای خودتون پیدا کنید برای ادامه کارتون که چه کاری میخواید انجام بدید این توضیح های کلی است بخصوص اینو توجه داشته باشید اینها چیزهایی است که برای افراد رخ داده دقیقاً با همین شکل و برای شما هم تا حدی واقعی رخ میده حالا در همین حالت راحتی که نشسته اید به خودتون توجه کنید و خودتون رو آزاد بگذارید تو خودتون فرو برید و لحظاتی همین طوری همونید فرض کنید که در اواسط عمرتون هستید در دورانی که بخش عمده ای از زندگی مفید انسان سپری شده و زمانی است که به ارزیابی خودش می پردازد و دوست داره که نگاه کنه به خودش و زندگی و ببینه که چکار کرده در چه مرحله ایه و چه آینده ای خواهد داشت کارهای زیادی کرده به خیلی چیزهایی که میخواست رسیده فرض کنید شما کلاسهای تقویت روح؛ کلاسهای هرینگ؛ کلاسهای علامه ۹۱ و خیلی از جلسات و سیرهای روحی که در دسترس تون بوده طی کردید و اینجا با موفقیت به انجام رسوندید در خلجان اندیشه هاتون خیلی قدرت بدست آوردید توانایی تمرکز؛ قدرتمندی که وقتی وارد تمرکز میشید میتونید ساعتها در اون تمرکز غوطه بخورید و صداها درونتون رو تا حد زیادی خاموش کردید قدرت فکری تون در کارها و در شغل تون بسیار بیشتر از دیگرانه گاهی در تمرکزهای خودتون حتی آینده رو هم میتونید ببینید گاهی حوادثی ببینید که جلوی چشمتون رخ نداده انگار که پشت دیوار دارید ببینید هر تصمیمی که بگیرید با یک قدرت فوق العاده ای می تونید به انجام برسونید در شادی و شغف این پیروزی ها و توانایی ها و این چیزهایی که بدست آوردید کور سویی از ناامیدی هم موج میزنه گنهی زیاد گنهی کم حالا بعدش چی ؟ اگر زندگی شما تو این حالت تموم بشه؛ اگر پرده ها کنار بره آیا شما مصداق این شعر حافظ هستید یا نه ؟

شرمنده رهرویی که تکیه بر مجاز کرد

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید

حالا شما از مجاز راحت شدید به حقیقت رسیدید خوف و امید در دلتون جوش میزنه حال باید بعد از این چکار کنید ؟ اگرچه سالیان طولانی از عمرتون گذشته اما هنوز ابتدای راهید توان زیادی دارید اگرچه موهاتون جو گندمی شده اما هنوز میتونید کار کنید هنوز مثل یه جوون قدرت کار دارید حالا چکار باید بکنید چه مسیری رو باید طی کنید در فشار این اندیشه ها دوست تون به شما پیشنهاد میکنه که پیش آقای دولابی برید بهترین پیشنهادی است که به شما شده . میرید کوچه ها و خیابانهای پایین شهر رو طی میکنید و لحظه ای خودتون رو در مقابل او ببینید سوال و گفتگو پشت سر هم و سوال شما یه چیزه بعد از این چکار کنم میخواید راه جدیدی طی کنید پیش آدمهای جدید برید کلاسهای جدید و دوره های جدید برید در گرماگرم صحبت های آقای دولابی جمله ای ازش میشنوید ایشون میگه : تو پیش کسی برو که اون تو رو به خودش دعوت نکنه اگر به خودش دعوت کرد دکان و دستگاهش ارزشی نداره این جمله شما رو چنان گرم میکنه که انگار تمام زندگی پیش چشم شما روشن شده انگار همه دنیا رو دارید ببینید انگار هیچ مشکلی برای آینده ندارید فهمیدید چکار باید بکنید در حالیکه از این گرمای وجودی گرمید یه دفعه یادتون میوفته آقای دولابی در کار نیست و او سالیان پیش فوت کرده و شما هم تو خونتون نشستید تو این فکری چی بوده این قضیه حالا هر چی بوده جمله ؛ جمله درستی است بلند میشید به دنبال پیری که مدتهاست یه چیزی در مورد او شنیدید و این بار این واقعیه و زنده هم هست اطلاعات تون کامله دیگه نمیخواین تو خیال باشه تو واقعیت بلند میشید میرید سراغش مدتی طول میکشه تا اجازه ورود بهتون بده داخل که میشید پیر مردی با لباس سفید و ریش و موی بلند با جلیقه انگار که یک

پارچه نور است جلوش منقلی با ذغالهای روشن با قوری چای . دقایقی اونجا میشینید دارید فکر میکنید که ازش چی بپرسید چجوری امتحانش کنید چی بگید تو همین فکری که انگار کسی قوری رو برداره بدون اینکه کسی باشه قوری بلند میشه و چایی میریزه براتون یک کرامتی عجیب از پیری نورانی در همین حین شما از او سوال میکنید چه کنم و اون شروع میکنه به توضیح دادن که باید بیای پیش من باید تابع من بشی باید حرفهای منو گوش بدی .

این من من شما رو یاد حرف آقای دولابی میاندازه این دعوت به من است مثل آب یخی که روی آتش بریزن یخ میکنید میفهمید که اشتباه اومدید از خونه میایید بیرون . فشار سنگینی از گم کردن راه براتون پیدا میشه . ازاینکه امیدتون ناامیدشه از این همه نورانیتی که تهش به تاریکی رسیده شما رو مثل دیونه ها تو کوچه ها و خیابونها سرگردون و حیران میکنه تا میرسید به یک مسجد موقع نمازه میرید و مشغول نماز میشید یادتون نیست تو نماز چه اتفاقاتی افتاد اما به هر صورت راهی به آیت الله بهالدینی میرید پیش او میرید و دلیل حیرت تون رو برایش بازگو میکنید اینکه پیش هر که رفتم یه مشکلی داشتم اما حل نشد جاهای مختلف ؛ آدمهای مختلف ؛ غذاهای مختلف . به نتیجه نرسیده از اون میخواهید که راهنمایی تون کنه که پیش کی برید منتظر جواپید لحظاتی میگذره شور و اضطراب بیچاره تون کرده این چه جوابی میده آیا جواب درستی به من میده کی رو میتونه به من معرفی کنه وقتی من همه آدمها رو امتحان کردم ؛ وقتی پیر به این نورانیت تهش اینطوری در اومد وقتی هر ۱۰ کلاس درست بوه من رفتم وقتی همه موفقیت ها رو من کسب کردم چی مونده که براش بگه چی داره اما آقای بهالدینی که سیگاری دستشه با فندک روشن میکنه یک پک کوچک میزنه و به شما میگه مگر خودت چه عیبی داری مگه خودت از کی کمتری چرا میخوای به کسی دیگه پردازی به خودت پرداز چرا میخوای به اعمال و رفتارت توجه کنی به خودت توجه کن انگار که نوری بی نهایت شما رو روشن کرده انگار که زل زدی به خورشید فشار این نور شما رو به خودتون میاره یک لحظه میبینید در مسجدی نشستید اید و همه اینها یک مکاشفه بیشتر نبوده حالا هر چه بوده راه رو پیدا کردید تصمیم بگیریید به خودتون پردازید به خودتون توجه کنید اما چجوری یه چیزایی از توجه به نفس شنیدید به خودتون می گید همین ها برای من کافیه و من باید اینها رو تجربه کنم مقدماتی فراهم میکنید یه اتفاقی که تنهایی درش ممکن باشه و مزاحم نداشته باشید شرایط آماده ؛ زمان آماده ؛ مکان آماده بدون مزاحم و یک ساعتی با خودتون قرار میذارید و اونجا میشینید و تصمیم میگیرید که یک سیری رو به سمت خودتون شروع کنید برای یک بار هم که شده این رو تجربه کنید با توجه به خودتون از جهان و هر چه هست راحت میشید و انبوهی از اندیشه های ناب و زیبا تو ذهنتون تو وجودتون فوران میکنه مثل چشمه ای که تو کویر جوشیده دقایقی بعد شما یادتون میوفته که اینها دوباره یه چیز دیگه است غیر از خودم . اونها رو ترک میکنید همه اون زیبایی ها رو کنار میزنید همه اون اندیشه های ناب همه اون نگاه های زیبا همه اون لذتها . لذتهای معنوی همه رو کنار میزنید به خودتون می پردازید . احساس اقتدار ؛ قدرت و تسلط بر عالم وجودتون رو پر میکنه چیزهایی می فهمید که هرگز نمی فهمیدید متوجه میشید که توانایی هایی دارید که هرگز در زندگی نداشتید هر چیزی که میخواستید توی مشت شماست اینها که غیر از خوده . مجبورید ترکش کنید با کراهت ترکش میکنید این غیر از خوده منه ترکش میکنید ترک سختی است ولی ترک میکنید و به خودتون می پردازید احساس سبکی اندک اندک وجودتون رو می گیره حسی شبیه پرواز کمی میگذره انگار که دارید از خودتون بیرون میایید به سمت سقف دارید میرید بالاتر و بالاتر وبه سقف میرسید و خودتون رو میبینید که زمین نشسته از سقف هم برید بالاتر پشت بوم رو ببینید و همین طور برید بالاتر همین طور ادامه داره درسته شما دارید تجرد روح رو تجربه میکنید یه حالت خاص و بلندیه قدرتی که به این سادگی ها به انسان دست نمیده احساس میکنید که موفق شدید اما یه لحظه به خودتون میایید میبینید اینم که دوباره خود شد اینم که یه قدرته و گذراست دلتون نمیاد ترکش کنید اما راهی نیست تصمیم تون رو گرفتید اونو رها میکنید مثل آدمی که سقوط کنه میافتید توی جسمتون سخت و تلخه اما شما تصمیم تون رو گرفتید اینو هم ترک میکنید و این بار به خودتون میپردازید این بار فقط خود هیچ چیز توش نیست احساس میکنید که یک چیز

بی حاصل و بی نتیجه بی ثمر بی فایده است اما شما همین رو میخواهید . میخواهید از هر نتیجه و فایده و ثمره ای فاصله بگیرید از هر قدرتی از هر عیبی از هر توانایی از هر ابتلائی. (سکوت)